

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد بدین بوم و بر زنده یک تن مېباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Social

اجتماعی

دوکتور محمد اکبر یوسفی

۲۶ می ۲۰۱۲

یادداشت های مقدماتی در باره فرهنگ هزاره!

(بخش سوم)

در دو بخش گذشته قسمتی از ترکیب نسبتاً بغرنج «ایتنی» هزاره را مرور نمودیم. در متن بعدی برخی از نمونه هائی را خواهیم دید، که حتی در جهات معین فرهنگی نیز تفاوت ها، توسط این «جهانگرد دنامرکی»، در گروپ ها و قبیله های مختلف همین «ایتنی»، دیده شده است، که ممکن بسیاری از هموطنان ما، حتی رهبران برخی از گروپ ها و تنظیم های «هزاره» واقف نباشند، و یا اصلاً به خاطر اهداف احتمالی مرموز سیاسی-سازمانی خود آنها، به زبان نیاورند. از یک طرف، عقاید مذهبی و هم انواع ادغام و تلفیق «ایتنی» های دیگر، به صورت کافی بر پیچیدگی ترکیب «ایتنی» هزاره، مانند دیگر کتگوری های اجتماعی کشور ما، افغانستان، افزوده است، از جانب دیگر، پذیرش تصور سلسله «نسب» را در مقایسه، با قسمت اعظمی اقوام مختلف گزارش می دهد.

همین تحلیلگر و محقق در مورد «ایتنی» هزاره می نویسد که «در نخستین مرحله، سازماندهی قومی در مطابقت با سیستم دودمانی پدری، موجود بوده است»، تمام شاخه ها و یا اقوام قسمی بعدی، بر اساس نام اجداد خود یاد می گردیده اند. بعد همه به یک جد مشترک و واحد منتهی می شده اند، که در حقیقت به همین ترتیب باز از یک منشاء ریشه می گیرند و سیستم قومی آن، دقیقاً، با یک فامیل نسبی می ماند. (ص، ۱۵)

همین ناظر و مشاهد خارجی از طرز زندگی و فرهنگ گروپ های متعدد اقوام هزاره در نقاط مختلف کشور ما افغانستان واضح می نویسد که «زن، بدون حجاب، آنطوری که است، یک موقف مقایسه ئی آزاد را نشان می دهد». علاوه می کند که با وجود «نقش مهم او در کار روزمره، خط مادری هیچ گاه پذیرش نداشته، یا ارزش خود را آنطوری که اهمیت دارد برجسته نمی سازد، حتی درحالی هم که در زندگی واقعی ارتباط با خط مادر (به خصوص با برادر مادر، «اباغا» (abagha)) خیلی نزدیک می باشد». روابط با خط مادر طبیعتاً، با ازدواج با پسر کاکا و دختر کاکا، پسر عمه، دختر عمه، پسر خاله، دختر خاله، پسر ماما و یا دختر ماما تقویت کسب می نماید، که بنابر گزارش نویسنده رساله از نگاه «اسلام» توصیه به عمل آمده است. از دید وی، هر دو، که به عنوان ازدواج «موازی» و یا صلیب مانند نامیده شده است، باهمچو اقارب نوع آخری تا حد ممکن، ترجیح داده می شود.

در عین حال همین مشاهد، می نویسد « که نه یگانه نوع ازدواج بیگانه یا خارجی و یا تنها داخلی در اقوام قسمی یا شاخه های تحتانی قومی، دیده می شود. » لیکن گفته می شود که، از نگاه ازدواج تمام هزاره ها ، درون پیوندی، شناخته شده اند، طوری که این مناسبت با خارج یا بیگانه به ندرت به مشاهده می رسد. این وضع را در بخش هزاره های «اسماعیلیه» ، به طور روشنتر مشاهده نموده اند. جالب است که محقق خارجی، بادقت بیشتر مشاهده نموده است که «ازدواج بین دو فرقه هزاره، یعنی شیعه و اسماعیلیه، از نگاه اعداد، قرار اظهارات، حتی کمتر از ازدواج بین شیعه و سنی گزارش گردیده است.»

برداشت نویسنده این رساله آن بوده است که شباهت ها و اختلافات مذهبی بر «احساس قومی» نفوذ قوی داشته و در وضع هزاره ها در امر حفظ همگرایی آنها خیلی ها مؤثر بوده است. ضدیت ها، حتی دشمنی ها بین «فرقه های سنی و شیعه»، یک پدیده «آشنا» در اسلام می شناسد. از نظر این محقق، از آنجائی که به دشواری «شیعه های دیگر به جز مسکونین قزلباش، و منطقه دور افتاده بدخشان، به مشاهده می رسد» ، بناءً «هزاره» و «شیعه» را بر اساس برداشت مردم یکسان می شمارد. در حالی که این چنین تصویر درست نیست. در مقالات قبلی هم، که در «سایت افغان جرمن آنلاین»، سال قبل منتشر شده است، در ترکیب اجتماعی افغانستان، توضیح گردیده است، همه هزاره ها شیعه نیستند و همه شیعه ها هم هزاره نیستند، به همین ترتیب همه پشتون ها سنی نیستند و همه سنی ها، پشتون نیستند. همه تاجیک ها حتماً سنی نیستند و به همان گونه، همه سنی ها تاجیک نیستند.

در جوامع پیشرفته، موضوع «نژاد» از نگاه بیولوژیکی در ترکیب اجتماعی در گروپ بندی ها، آنطوری که نژاد پرستان، سرود آن را در کله می پروراندند، نقش سابق خود را از دست داده است. زیرا خلاف گروپ بندی های «قرون وسطی»، بعد از انقلاب فرانسه، زمانی که شهر ها و صنایع، رشد می نماید، در جامعه و سیستم سیاسی – اجتماعی، مناسبات جدیدی به وجود می آید. مهمترین مناسبات، رابطه انسان با وسایل تولید است. آیا انسان مالک آنست و یا آن را تحت شرایط خاص به کار می برد، به اصطلاح، ارزش اضافی را چه کسی به وجود می آورد. بدین ترتیب، گروپهای مختلف به عنوان نمونه اهل «کسبه»، دستگاه های کوچک تولیدی، قبل از تولیدات بزرگ فابریکه ای به وجود می آید. بر این اساس است که وظیفه و «رول» یا «نقش» انسان، چه در کار جسمی و چه در کار «دماغی» بوده است، در زندگی انسان نقش مهم می داشته باشد، نه «گروپ بندی های قرون وسطائی». رشد وسایل تولیدی و پیشرفت های تکنیکی، در مجموع فرهنگ را کیفیت جدیدی می بخشد.

در جامعه افغانستان، که اقوام «هزاره» یک بخشی از آن را می سازد، مناسبات خیلی بغرنجی را به خود گرفته است. در پهلوی پیوند های ذکر شده «ایتنی» در اجتماع هریک از اقوام، بزرگ و کوچک، فعالیت های مختلف اقتصادی از زراعت و کاردست در دهات گرفته، تا اهل کسبه، تاجر و غیره وجود دارد. طوری که در فوق، این محققان، نقش مذهب و روابط خونی راتحت نظر گرفته اند، یک گروپ خاص اجتماعی را که «سید» نام داده ، مورد توجه قرار داده اند.

در اینجا طوری که قبلاً تذکار یافته است، در مناطق مختلف قندهار ، به خصوص در شهر قندهار، در ناحیه یا نواحی معین، نظیر ساحه «توپخانه»، برادران «شیعه» افغان سکونت دارند، که نه «قزلباش»، نه «پارسی» و نه «هزاره» اند. این باشندگان خود را «قندهاری» می نامند. صحبت دری آنها، دارای «لهجه» به خصوص بوده، در عین زمان به زبان پشتو صحبت می نمایند. این که در چه زمان و بنابر کدام عوامل زبان فعلی آنها را آغاز نموده اند، و هم قبلاً به کدام زبان تکلم می نموده اند، منابع دقیق در دست نیست. از جانب دیگر، تغییر مذهب هم، روشن نیست، که قبل از آن که «شیعه» شده اند، پیرو کدام «دین و مذهب» بوده اند.

برخی از منابع اروپائی در باره، سلطنت «صفوی» های «ایران» امروز، نوشته اند، که تلاش وسیع به خاطر «شیعه» ساختن اتباع دولت آن داشته است. اگر به عنوان مثال، مردم «توپخانه قندهار» از نگاه «نسب» پشتون بوده باشند، در مناطق دیگر، در آغاز توسعه اسلام، چون پشتون ها، در آنزمان در ساختار قبیله ای، نزدیک به زندگی ماقبل «مالکیت خصوصی بر وسایل تولید»، زندگی داشته اند، روابط خونی، بیشتر در پیوند آنها، نقش داشته است، بناءً عمدتاً به طور دسته جمعی، یا کتله ای، مذهب «سنی» یا «حنفی» را پذیرفته اند.

از جانب دیگر دقیق نیست، که آیا عوامل دیگری هم، در رو آوردن به «مذهب شیعه» غیر از «صفوی» ها، نقش داشته اند و یا نه، قابل تحقیقات عمیقتر است. مشابه با «قندهاری» های «توپخانه ای»، که از هر یک از مهاجران آنها، به عنوان مثال پرسید که نامبرده از کدام قوم است، با «لهجه» توپخانه قندهار جواب می دهند: «مه غنداری یم» یا «مه غندهاری یم». جواب در برابر چنین سوالات را از برادران افغان ما در هرات، غور و سایر نقاط دیگر، می شنویم. هموطنان ما از نقاط مختلف، که نمونه های آنها را در جمع مهاجران فعلی می بینم، به حالاتی بر می خوریم که بعضی از آنها، آنهایی که از هرات اند، خود را به طور نمونه، فقط «هراتی»، می شناسند، دیگر ریشه های «نسبی» آنها، معلوم نیست، ولی خود را، نه «هزاره»، نه «قزلباش» و نه «از فارس» می دانند. تعداد زیادی را می توان یافت که بین تاجیک، فارسی الاصل و قزلباش فرقی را نمی توانند، بفهمند. «شیعه تاجیک»، «پشتون شیعه» هم غیر از «توری» در کشور ما موجود اند. حال می توان دید که فرهنگ و حیات «اقتصادی» در زندگی روزمره آنها نقش مهم می داشته باشد.

تا اکنون، به جز حکایات شفاهی باشندگان محل، منابع دقیق و معتبر در دست نیست که، دو قوم یا قبیله «برادر»، «خاخی» (جاجی) و «توری»، در مناطق «قبایلی»، «خاخی» «سنی» و «توری» «شیعه» اند، طوری که حکایت می نمایند، زبان «پشتو»، به عنوان زبان مادری آنها، یاد می گردد. از جانب دیگر، همه «شیعه ها» «دری» یا «پارسی» (فارسی) را زبان «مادری» ندارند. بار دیگر تأکید به عمل می آید، که «مذهب»، «لسان و یا زبان» و مجموع فرهنگ و هنر، در تعریف «مدرن» ملت، شامل نبوده، چون فرهنگ به مفهوم وسیع، نحوه تولید و «ارتباطات»، یا «کمونیکیشن» و غیره دستاورد های بشر را در بر می گیرد، و دائماً در تغییر است، نقش مهم در زندگی جامعه ایفاء می نماید، ولی اشکال معین حتماً بری ابد، باقی نخواهد ماند، دیر پای بوده می توانند.

در این رساله «دنامرکی»، می خوانیم، یک هزاره، روابط «قومی» خود را با «هزاره اسماعیلیه» رد می کند، و «افغان معمولی»، که سنی باشد، به صورت عموم، بنابر ناسازگاری با شیعه ها، شیعه را یک قزلباش هزاره یاد می کنند، «همچو موضعگیری بر طبق برداشت گزارشگر این رساله، «کمک نموده است، که خود را از دیگران جدا نگهدارند»

در ادامه همین نویسنده رساله تأکید می ورزد که «نیرو و توانمندی یک اجتماع، به پیمانه وسیع بر اساس قابلیت پذیرش و جذب گروپ های خارجی، سنجش شده می تواند، این قابلیت به طور آشکارا در بین هزاره ها در زمانه های گذشته قوی بوده است، می تواند تا امروز به پیمانه قلیل موجودیت آن را مشاهده نمود.» در ذیل یک فورمولبندی جالبی را می بینیم، که از زبان خود مسکونین هزاره، به عنوان تعریف از ترکیب اجتماعی هزاره، در افغانستان یاد گردیده است:

«هزاره ها خود شان را متشکل از هزاره های حقیقی، هزاره سید، هزاره افغان، هزاره تاجیک، برخی ها، طوریکه در فوق ذکر گردیده است، متمایل اند، تا همانند قزلباش یاد کنند.» (توجه: طوری که در یکی از شماره های قبلی، برداشت خود را در باره این موضوع، یعنی ذکر کلمه «افغان» به جای «پشتون»، از جانب خارجیان،

یاد آور شده بودم، در این جمله به وضاحت بیشتر، این حالت می تواند ناشی از اشتباه و یا نیت عمدی باشد، تصویری را ایجاد کنند که گویا، اقوام متخاصم در این سر زمین به سر می برند، روشن می گردد.

حضور دانشمندان فقط یک نوع سؤال را می توان مطرح کرد، که چرا برادران هزاره، با کلمه پشتون به حیث نسبت دادن به یک گروپ اجتماعی کشوری که در آن، به حیث تبعه به سر می برند، عادت نکرده اند؟

همین گزارشگر همچنان از جریان مشاهدات و دیدار های خود از مناطق مختلف کشور، چنین می نویسد: «وقتی شما انواع مختلف هزاره ها را ملاقی می شوید، به عنوان نمونه در شهرستان، که رسماً به نام سه پای (یا سیپای) (واقع در جنوب دایزنگی)، یاد می گردد، شما یک تلفیق یا الحاق کامل و واقعی («assimilation») فرهنگی را که صورت گرفته است، مشاهده می نمائید.» (ص، ۱۶)

بر مبنای وقایع و حوادث تاریخی افغانستان، جهانگرد «دنامارکی»، ارزیابی خود را بدینترتیب شرح می نماید: «خیلی محتمل به نظر می رسد که این پروسه، به طور متداوم از همان آغاز ورود هزاره ها به افغانستان، به جریان افتاده باشد؛ اما خیلی دشوار است، تا معلومات بیشتر در این مورد حاصل کرد. زیرا عنعنه قصه های شفاهی، در باره زمان خیلی مبهم شناخته شده است، صرف نظر از این که از نسل ها به میراث مانده است. هر چند که سادات از نگاه فرهنگی هزاره اند، یک موقف خاصی را تصاحب شده اند: تصور آنست، که آنها از نسل بازمانده پیغمبر «حضرت محمد» اند، بنابر همین دلیل از جانب افراد عادی غیر از آنها، از احترام بزرگ برخوردار اند، که ده یک حاصل خرمن خود ها را هر سال به آنها، می پردازند. (۱/۱۰، ۱/۵ در بعضی جای ها)»

یکی از برداشت های سطحی اکثریت خارجی ها، طوری که قبلاً هم تذکار یافته است، در آنست که «همه ایتنی» هزاره را «شیعه» می شمارند، بعضاً «همه شیعه ها» را «هزاره» فکر می کنند. اولاً همه «شیعه» های افغانستان از «نژاد» و ریشه ایتنی هزاره نیستند، و همه برادران مسلمان هزاره افغانستان «شیعه» نیستند. چنانچه کتگوری خاصی که به نام «سادات» یا «سید»، «شیعه» که عمدتاً در محلات مسکونی برادران هزاره، زندگی می کنند، مدعی اند، که مربوط «نسب» هزاره نبوده، ولی در جمعیت آنها، از موقف خاص برخوردار اند.

این که از این موقف چگونه استفاده می نمایند، قابل بر رسی است. ممکن است، تنها بنابر ادعای داشتن ریشه «نسبی» و «خونی»، نسل های متمادی، برای «مفت زیستن»، خود و نسل های بعدی، هم از محصول عرق ریزی دیگر برادران مسلمان، با استفاده سوء از عقاید «مذهبی»، از این ریشه کار گیرند. صرف نظر از این که، در طول عمر، بر اساس توضیحات گزارشگر این منبع، همین گروپ اجتماعی، عمدتاً بنابر قیودات «ازدواج» (با غیر از این سلسله عقد نکاح نمی نمایند)، ثبوت «سید» بودن را مدعی اند، و از جانب مردم عوام، احترام می گردند.

در جایی گزارشگر خارجی چنین استدلال می نماید: «این موقف را یقیناً می خواهند حفظ نمایند. برای این منظور از طریق ازدواج می خواهند خود را خالص نگهدارند، بدین سبب با مردم معمولی یا عادی» غیر از نسب آنها ازدواج نمی نمایند.

با شیوه حفظ تسلسل نسب، چون در افغانستان، هنوز چنان مرکزی موجود نیست که روابط خونی اتباع را، در مقایسه با ادعای فردی آنها ثابت نماید، در این جامعه برای افراد فریبکار، می تواند کافی بوده باشد، تا کدام سلسله نسب را «کاپی» نموده، با پوشیدن لباس خاص و تکیه کلام ها، خود را «سید»، نیکو کار و وفادار به راه «شیعه» معرفی کنند. چنین یک «بیمه» حیاتی در هیچ «سیستم اجتماعی - مذهبی» و فرهنگی دنیا تا همین لحظه دیده نشده است. این که این گروپ اجتماعی، در اجتماع چه وظایف و مکلفیت ها را به دوش می گیرند، تا اکنون

معلومات در اختیار نویسنده قرار ندارد. وظیفه پیروان صادق و آگاه اسلام است، که متوجه همچو خصوصیات و تخلفات افراد، از اوامر دین و قرآن مقدس بوده، آنها را تشخیص و چنین جعالکاران را افشاء و به دین خود و انسانیت خدمت کنند.

به ادامه جالب است که این جامعه شناس خارجی، خیلی دقت به کار می برد، و می نویسد: «آنچه به دیگر گروپ ها ارتباط می گیرد، یک عنعنه است که اقوام تحتانی، چنین و چنان از ریشه نسبی دیگر. بعد در متباقی می توانید هزاره افغان را در سراسر هزارجات ببابید. در برخی موارد حالاتی را می توان دید، که فقط همانند حالت سادات، کمتر چهره منگولیائی، در مقایسه با متباقی، می داشته باشند.» (ص، ۱۷)

در این باره برداشت خود را چنین گزارش می دهد:

«این وضع را من از روی ساختمان و شکل چهره های افراد منفرد، مشاهده نموده ام. انتباه من اینست، که بعضی هزاره های ساحات وسیعتر، نظیر شهرستان در جنوب دایزنگی، و جاغوری، به صورت عموم کمتر چهره منگولیائی («منگولونید»، در مقایسه با سایر نقاط به طور نمونه دایزنگی در مجموع و یا بیسود، نشان می دهند.» (ص، ۱۷)

آنچه توجه را به خود جلب می نماید اینست که در ترکیب اجتماعی و «ایتنی» هزاره، قریب پنجاه سال قبل از چاپ این رساله و حدود بیش از یکصد و بیست سال، گزارشگران انگلیسی نیز در زمان استعمار انگلیس از تفاوت های میان گروپ های، هزاره سخن گفته اند. در آن زمان فقط یکی از فکتور های عمده، موضوع «شیعه» و «سنی» را هم در پهلوی مخالفت های بین البینی هزاره ها، مطرح نموده بودند. این که از نظر نویسندگان انگلیس، مشابه با این منبع از بیش از ۱۰ گروپ تذکر رفته است که الی نیمه دوم قرن نوزده، چنین «اتحاد» بین گروپ های هزاره، مانند سالهای دهه هشتاد و آغاز دهه نود قرن نوزده، یعنی زمان امیر عبدالرحمن خان، وجود نداشته است. برخی از «رهبران» هزاره تا هنوز هم در مقایسه با دیگران، دوران امیر عبدالرحمن خان را به یاد حمله می گیرند.

بیش از شصت و پنج سال قبل، با مشاهداتی که این گروپ تحقیقاتی داشته است، از پروسه های احتمالاً طولانی تلفیق و یا الحاق، نسب های مختلف نام می برند. چنین پروسه در سائر گروپ ها نیز به مشاهده رسیده است. وقتی از «هزاره تاجیک»، «هزاره افغان» حرف می زنند، که همه را در گروپ هزاره حساب می کنند، جهت دیگر انکشاف هم باید، مطالعه می شد، که آیا از این گروپ ها، با گروپ های دیگر هم، پروسه تلفیق، صورت گرفته است که در نتیجه، نام «هزاره» به آنها یاد نشده باشد؟

مشکل در اینجاست که پروسه تلفیق یا («assimilation»)، به قول آنها نا معلوم است. در عین زمان تذکر داده می شود که تغییر نژادی، به پیمانۀ وسیع، تنها مواصلت یک فامیل واحد و یا شخص واحد تشریح شده نمی تواند، که در امر ایجاد یک گروپ قسمی قومی بعدی کافی شمرده می شود، که عنعنۀ منشاء خارجی خود را حفظ نموده بتواند. در مورد جاغوری و شهرستان این محققان می گویند که: «ما باید در باره امکانات دیگر چون امتزاج با جمعیت قبلی-هزاره یا نفوذ گروپ های بزرگتر خارجی نیز فکر کنیم.» همین گروپ جامعه شناسان ادامه داده می نویسند که «ما تا همین اکنون نمونه های تلفیق و امتزاج را که جریان دارد می بینیم: بیست و پنج سال قبل پنج فامیل افغان» (هدف نویسنده: پشتون) «از وردک در شرق بیسود مسکن گزین شدند، در آنجا از نگاه فرهنگی و یا کلتوری کاملاً جذب گردیده، شیعه شده اند. در حال حاضر از طریق ازدواج، با هزاره های همجوار، به کلی مخلوط گردیده اند.» (ص، ۱۸)

این گروپ جامعه شناسان خارجی برداشت دقیق خود را از «استحکام داخلی جمعیت هزاره (اَولس یا مردم هزاره) تا هنوز در نقاط مرکزی و شمال مرکزی هزاره جات، قابل ملاحظه است، که همگرایی ملی خود را تا به حال نگهداشته اند.» (همانجا) مشاهدات آنها نشان داده است که تنها در ساحات اطراف شرق بیسود و غرب غزنی (ساحهٔ جغتو) «می توان گروپ های کوچک قزلباش را یافت، که خود طبقه ملاکان بزرگ را در بین هزاره ها تشکیل داده اند. از آنجائی که این قزلباش ها، در عین حال شیعه اند، به حیث بیگانه یا خارجی واقعی دیده نمی شوند.»

همین محققان، کمی به سابقه تاریخی نظر می اندازند، مدعی اند که در زمانه های گذشته «در فرهنگ و کلتور هزاره تغییرات بطنی، در اثر انگیزه ها و تحریکات باشندگان نو به وقوع پیوسته است.» و از طریق تماس با خارج، در اینجا از پیوند با سمت غرب، یعنی با «ایران»، جائی که «برادران (۱) شیعه خود را می بینند.» به ادامه همچنان تذکر داده می شود که الی ۷۰ سال قبل (سال چاپ این رساله، ۱۹۵۵) در آنوقت و ۱۲۷ سال قبل، مطابق ۱۸۸۵، ۵ سال بعد از به قدرت رسیدن امیر عبدالرحمن خان) هزاره جات خیلی تجرید بوده است، در عمل از حکومت مرکزی (۲) مستقل بوده است. (همانجا)

بر اساس گزارش همین رساله، تعداد کمی جرأت می نموده اند، که به هزارجات بروند. کوچی ها به قول این منبع، در مناطق پشتون نشین خود را حفظ نموده، بسیار کمی از کاروان های تجارتنی، از قسمت های مرکزی عبور می نموده اند، آنها ترجیح می داده اند، تا از مسیر «اونی» و «حاجیگک»، و دره «عراق؟» (Iraq)، به بامیان و بیشتر به شمال از طریق معین، با عبور از منطقه «شیخ علی»، و دره غوربند با تحمیل زور و یا کمک باز می گردید.

در جائی اظهار جالبی به نظرم رسید که چنین بیان نموده است:

«طوری که توضیح داده اند، کوچی ها از جمله اولین کسانی بودند، که در امر باز ساختن مناسب هزارجات، تلاش نموده اند. کوچی ها به رفتن به آنجا در زمان زمامداری امیر شیر علی خان (۱۸۶۳ – ۱۸۷۹)، فقط وقتی به دریافت اسلحه جدید آغاز گردید، پس از آن، امیر عبدالرحمن خان (۱۸۸۰ – ۱۹۰۱)، مؤسس واقعی افغانستان نوین واحد، هزارجات را فتح نمود (۱۸۹۲). از آنزمان به بعد، در مساحت بزرگ هزارجات، افغان ها مسکن گزین گردیده اند. (ص، ۱۹)

این عبدالرحمن خان بوده است، که رسماً چراگاه ها را در اختیار اقوام مختلف کوچی ها قرار داده و در بین آنها تقسیم نموده است.

در بخش های گذشته نمونه هایی از «چپری» مشابه با «یورت» کوچی های منگولایی و سائر، طوایف آسیائی میانه، نشان داده شد. درجائی هم گفته شد که بعضی از آنها، از غزندی های «سیاه»، مشابه با کوچی های پشتون «درانی» در مناطق غرب و جنوب نیز استفاده به عمل می آورند.

Nr. 5

19



Fig. 6. Tadjik summer camp in Shaharak with the special Tadjik black tent and 'chupars' of the Dzhirg type, with the vertical lower and the conical upper part. Mats and woven goat-hair 'cloth' are used as covers of both types of tents. (July 1953 by K. F.).

در تصویر صفحه قبل، نمونه ای از غزّدی های تابستانی «تایمنی» ها در شهرک، دیده می شود. در اینجا در پای تصویر نویسنده از موجودیت غزّدی سیاه و هم «چپر ها» یاد آور می شود. چپر ها را با آنچه «ایماق ها» به کار می برند....

(۱) - «امروز روابط مهم تجارّتی با قطغن برقرار است، که هزاره ها از آنجا احتیاجات نمک خود را حاصل می دارند. نمک از جمله کمترین موادی محسوب می گردد، که همیشه وارد می گردد. من معتقد هستم که این از جمله روابط خیلی قدیمی و مهم محسوب می شود، که در کلتور مادی، خیلی بیشتر از پیوند های روحانی به سوی ایران محاسبه می گردد.»

(۲) - «جدا از هزاره ها در سطوح «هموار» اطراف غزنی، کسانی که تحت نفوذ حکومتی شهر قرار داشتند، و بامیان یگانه محلی بوده است، که در آن یک مقر دائمی، حکومت تحت حاکمیت امیر کابل در ساحه هزاره وجود داشته است. لیکن در اوقات مختلف زمامداران با قدرت، با تعمیل نفوذ و قدرت خود، در برخی از نقاط دسترس هزاره جات، مالیات جمع آوری نموده اند. در زمان زمامداری شاه زمان (۱۷۹۳ - ۱۷۹۹)، بر اساس گزارش «الفنستون» (۱۸۴۲، ۱۱، ص، ۲۱۲) یک حاکم با قدرت بامیان هزاره ها را به سطحی به تابعیت پائین آورد که سابقه نداشت. و بر اساس گزارش «برنس» از ۱۳۶ - ۱۸۳۸ (۱۸۴۲، ص، ۲۳۰) می نویسد: «هزاره های دهننگی» (Dihzungee)، قریب به مستقل بوده اند: «باشندگان ده کنده» (Dih-Koondee) همه یکجا همچنان.

قره باغ در مساحت هموار تحت نفوذ غزنی (Ghuzni)، بدینترتیب تحت اثر کابل (Cabool) بوده است به همین ترتیب جاغوری، بیهسود (Behsood) و فولادی (Fouladee).

ادامه دارد...

25.05.2012